

چکیده و جمع بندی شیمی سال سوم دبیرستان





عنوان و نام پدید آورنده: زیپ شیمی ۳: چکیده و جمع بندی شیمی سال سوم دبیرستان / مؤلف بهمن بازرگانی
مشخصات نشر: تهران ، اندیشه فائق ۱۳۹۲
مشخصات ظاهری: ۱۵۲ صفحه، مصور (رنگی)، نمودار
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۹۹۰۱-۸۵-۵
موضوع: شیمی- راهنمای آموزشی (متوسطه)
موضوع: شیمی- مسائل، تمرین ها و غیره (متوسطه)
رده بندی کنگره: ۱۳۹۲ / ۲ / ۴۲ QD
رده بندی دیویی: ۵۴۰ / ۷۶
شماره کتابشناسی ملی: ۳۰۹۳۲۵۷

مکتب



نام کتاب: زیپ شیمی ۳
مؤلف: بهمن بازرگانی
ناشر: انتشارات اندیشه فائق - مکتب
مدیر مسئول: ایاد فیلی
مدیر تولید: آراس میرشکاری
چاپ: طیف نگار
نوبت چاپ: اول ۱۳۹۲
شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
قیمت: ۶۹۰۰ تومان
آدرس: بلوار میرداماد - خیابان نسا - کوچه پیرزاده - پلاک ۲۴
تلفکس: ۲۲۹۰۷۲۱۱



سکانس اول: دانش‌آموز دقیقه‌ی ۹۰!

زمان: ۲۰ اردیبهشت ماه سال ۱۳۸۴

برای خیلی از آدم‌ها بهار، قشنگ‌ترین فصل سال محسوب می‌شه. حق هم دارن. تو این فصل شکوفه‌ها باز می‌شن، پرندوها سرمستانه می‌خونن، طبیعت لباس سبز به تنش می‌کنه و ولی بهری ما معلم‌های کنکور از این فصل چی؟ هیچی! در یه اتاق مستطیل شکل به نام کلاس، درست مثل یه گلابیاتور (!) باید شلاق زنان. اربابه‌ی درس‌مون رو پیش ببریم، چرا که کنکور درست مثل یه بسب ساعتی، شمارش معکوس خودش رو شروع کرده و همه نگران این هستیم که ایا درس‌مون به موقع تموم می‌شه یا نه. اون روز، ساعت ۶ بعد از ظهر، توی اطاق استراحت دبیران تو آموزشگاه فلان (!) نشسته بودم، یادمه کلاس سنگینی داشتم، خیلی خسته بودم. احساس یه بوکسور رو داشتم که با چشم‌های کبود گوشه‌ی رینگ کُز کرده و مربی داره عرقش رو خشک می‌کنه تا برای راند بعدی و ادامه‌ی کتک‌خوردن آماده بشه! در همین اثنا بود که صدایی به گوش رسید.

- تَقْ تَقْ تَقْ ...

سرم رو بلند کردم و یه خورده روی سندلیم جابه‌جا شدم، سعی کردم چهره‌ی آدم‌های سر حال و بشاش رو به خودم بگیرم.^۱

- بفرمایین.

- قیه زُر زُر زُر! (این سلا صدای در است که در حال باز شدنه!)

- (چهره‌ی معذب دانش‌آموز، آخ بیخوشین، حال این که دارین چای می‌خورین.

- اشکالی نداره، بگو چیکار داری.

- آقا یه سؤال بیرسم راستشو می‌گین؟

- معلومه که نه!! بیرس عزیز من!

- آقا راستش رو بخواین من تا حالا درس‌ها رو خوب با کلاس پیش نرفتم، الان هم احساس می‌کنم خیلی عقب افتادم، تو این فرصت باقی مونده چه جوری می‌تونم خودمو برسونم؟

ای بابا! ۶ ماه درس‌ها رو پیچوندی حالا تو دقیقه‌ی ۹۰ میدی برات «اروی شفا بخش تجویز کنم»؟

- خودم می‌دونم کم کاری کردم، ولی حالا چیکار می‌شه کرد؟

- هیچی! مجبوری تمام کتاب‌های منو که سر کلاس کار کردیم از اول بخونی.

- (چهره‌ی در هم رفته‌ی دانش‌آموز) آقا این که نمی‌شه، هر کدام از کتاب‌ها تون کلی مطلب داره، تو این وقت باقی مونده چه جوری اون‌ها رو بخونم؟

- این دیگه مشکل خودته! یادته! ۵ - ۶ ماه پیش، همون جلسه‌ی اول کلاس گفتیم که برای یادگیری علم، راه شاخه‌نای وجود نداره! یعنی حتی اگه شاهرزاده هم باشی باید تبدیلی رو بذاری کنار، زحمت بکشی، عرق بریزی (عرق جبین‌ها، نه عرق نعنای!) مطالب رو مفصل و عمقی و تدریجی بخونی تا یواش یواش یه چیزی بشی.

- شما درست می‌گین، ولی می‌خواستیم ببینیم به جزوه‌ی خلاصه یا جزوه‌ی نکنه و کنی یا به چیزی تو این مایه‌ها ندارین که من بتونم خودمو برسونم؟

- خبیر!

- کتاب خاصی هم نمی‌شناسین که مطالب رو به صورت خلاصه و جمع و جور آورده باشه؟

- چرا نمی‌شناسم! کتاب خلاصه‌ی درس تا دلت بخواد تو بازار هست، ولی نمی‌تونم اون‌ها رو توصیه کنم، اولاً: این جور کتاب‌ها معمولاً اون‌قدر خلاصه نوشته شدن که مطالب لازم رو حتی در حد معقول (نمی‌گم در حد کامل) پوشش نمی‌دن، ثانیاً: خودی نگارش این جور کتاب‌ها، اغلب حالت شخصی و رمز گونه داره و تا خواننده بخواد منظور عبارت‌ها رو بفهمه، کلی از وقت خودش رو از دست می‌ده، اصولاً نت برداری و خلاصه نویسی یه تکنیک‌های شخصی و قراردادی داره و به شرحی می‌تونه مفید باشه که توسط خود دانش‌آموز نوشته شده باشه.

دانش‌آموز آهی کشید، در حالی که ناامیدی تو قیافه‌اش موج می‌زد گفت:

- آقا، ممنون، چای‌تون هم سرد شد.

- اشکالی نداره، من Ice tea دوست دارم!

پیش خودم گفتم: «بنده‌ی خدا گناه داشت! چهره‌اش نشون می‌داد که واقعاً تصمیم داره تو وقت باقی مونده یه حرکتی بکنه! ولی چه فایده، من که هیچ کمکی نتوستم بکنم.»

۱. اونایی که تو کار تدریس هستن می‌دونن که هیچ چیز بدتر از این نیست که شاگرد‌ها متوجه خشکی معلم بشن. این جوری آثار خشکگی به صورت تصاعدی (!) روی دانش‌آموز‌ها اثر می‌ذاره و بدبینی معلم در چندان می‌شه، چون هم باید به خشکی خودش غلبه کنه و هم باید به کاری که دانش‌آموز‌ها سر حال بشن!

۲. البته این گفته‌ی من، لزوماً در مورد همه‌ی کتاب‌های موجود در بازار صادق نیست! چون ممکنه کتاب‌های چکیده و خلاصه‌ی خوبی هم تو بازار موجود باشن که از چشمان نه چندان تیزبین (!) من دور مونده باشن.



سکانس دوم: فارغ التحصیل کهنه کار!

زمان: ۳ آذرماه سال ۱۳۸۶

ساعت چهار و نیم بعدازظهر، در آموزشگاه بهمان^۱ (۱) بودم و داشتم آماده می‌شدم برم سر کلاس که یهو:

- تق تق تق ...

- بفرمایین

- قیه ... زژژژژ! (اگه گفتین این صدای چیه؟ آفرین! صدای در اطاق استراحت معلم‌هاست که در حال باز شدن است!)

- آقا، خسته نباشین.

- ممنون، بفرمایید.

- ببخشید، من یکی از شاگردهای کلاستون هستم ...

چهره‌اش نشون می‌داد که به چند سالی از بقیه بچه‌ها بزرگ‌تره. یه خورده نزدیک‌تر شد و ادامه داد:

- راستش من ۹ سال پیش دیپلم گرفتم و الان هم فارغ‌التحصیل رشته‌ی پرستاری هستم.

- خوب، چه کمکی از دستم برمیاد؟

- چند ماهی می‌شه که تصمیم گرفتم پزشکی بخونم واسه همین کلاس شما وچند تا از اساتید دیگه رو ثبت‌نام کردم.

- چه خوب، حالا مشکل تون چیه؟

- راستش من درس خوندن رو خیلی دوست دارم، حتماً هم می‌خوام به هدفم، یعنی پزشکی برسم. ولی از شنبه تا چهارشنبه از صبح زود تا ساعت ۳ بعدازظهر، تو بیمارستان مشغول کارم، متأسراً من هستم و یه بچه هم دارم! طبیعتاً وقت زیادی برای درس خوندن ندارم. خواستم ببینم علاوه بر این کتاب‌هایی که خودتون نوشتین، به کتاب خلاصه و جمع‌بندی معرفی نمی‌کنین؟

- مگه همین کتاب‌هایی که خودم نوشتم چه شده؟

- اسانه‌ی ادب نباشه! ولی راستش به خاطر وضعیت نمی‌تونم کتاب‌های مفصل شما رو بخونم.

- چاره‌ای ندارید! اگه واقعاً می‌خواین رشته‌ی پزشکی قبول بشین باید وقت بذارین و همون کتاب‌ها رو بخونین.

- ولی آخه شما هیچ کتابی ندارین که مناسب شخصی در شرایط من باشه؟ اصلاً چرا یه کتابی تو مایه‌های خلاصه و جمع‌بندی تألیف نمی‌کنین؟

- نه خانم! من اصلاً اعتقادی به کتاب‌های خلاصه و جمع‌بندی ندارم. علوم پایه مثل شیمی رو نمی‌شه سر هم بندی کرد. تنها کاری که من می‌تونم براتون بکنم اینه که قسمت‌های نسبتاً مهم‌تر کتاب‌های خودم رو براتون مشخص کنم تا بیش‌تر روی اون‌ها وقت بذارین.

همون موقع یه نگاهی به ساعت انداختم و ادامه دادم:

- الان هم دیگه باید برم سر کلاس. بعد از کلاس بیاین براتون توضیح بدم چکار کنن.

سکانس سوم: نابغه!

زمان: ۱۲ خرداد ماه سال ۱۳۸۸

روز آخر کلاس بود. یه سالی می‌شد که باهاشون کار کرده بودم. کلاس خیلی خوبی بود. خیلی بهشون عادت کرده بودم. می‌دونستم که خیلی دلم براشون تنگ می‌شه. آخرین توصیه‌ها که حال و هوای فلسفی داشت و بیش‌تر شبیه وصیت‌نامه (۱) بود رو بهشون گفتم و از کل بچه‌های کلاس خداحافظی کردم. تو دفتر آموزشگاه نشستم و با یکی از دبیره‌ای فیزیک خوش و بش کردم. چند لحظه بعد، چند ضربه‌ای به در خورد و در با صدای کش‌داری باز شد.

- قیه ... زژژژژژ! (همون طور که قبلاً اشاره کردم این صدا ناشی از باز شدن در اطاق استراحت دبیران است!)

من و ایضاً همکارم، سرمون رو به طرف در چرخوندیم تا ببینیم کیه.

- آقا، خسته نباشید.

- نه نه، تویی؟ بیا تو.

رو به همکارم کردم و گفتم:

- ببینم، این سر کلاس تو هم میاد؟

- آره، یه اعجوبه‌ایه! دو سه سر و گردن از بقیه‌ی کلاس بالاتره!

- چه جالب، تو درس شیمی هم این جوریه.

مجدداً رو به دانش‌آموز کردم و پرسیدم:

۳. حتماً خواستون هست که سکانس اول تو آزمائشگاه فلان (۱) بود. حالا نوبتی هم باشه نوبت آموزشگاه بهمان هست دیگه!

۴. البته منظور، این کتاب نیست‌ها! اون موقع هنوز این کتاب متولد نشده بود!

- خُب، بگو ببینم چی شده؟

- آقا من خیلی ناامیدم! احساس می‌کنم قبول نمی‌شم!

- وای خدا! تو دیگه چرا؟! اگه یکی مثل تو که تو کلاس به مندلیف زمانه(!) معروفه، این جور ی بگه، دیگه وای به حال بقیه!

- آخه احساس می‌کنم همه چی رو قاطی کردم!

- نگران نباش. تو به یه بیماری مبتلا شدی که بیش می‌گن آنفولانزای کنکوری! تو این نوع بیماری که در کشور عزیزمون ایران، در ماه خرداد شدیداً شیوع پیدا می‌کنه. بیمار احساس می‌کنه درس‌ها رو قاطی کرده، اما اخیراً تحقیقات پزشکان نشون داده که معمولاً این احساس بیمار، بی‌اساس بوده و در جلسدهی کنکور، مطالب مثل یک ارتش لجستیک و منظم، رژه‌کنان از ذهن بیمار(!) یا همون داوطلب رد می‌شن!

دانش‌آموز در حالی که به جورایی داشت جلوی خنده‌اش رو می‌گرفت پرسید:

- مثلاً در مورد همین درس شیمی با این که وضعیت خوبی تو درس شیمی دارم ولی احساس می‌کنم یه جمع‌بندی کلی نیاز دارم.

- خُب، سگه کسی جا تو گرفت! جمع‌بندی کن دیگه!

- آخه در طول سال، من خلاصه‌پردازی نکردم، الان هم اگه بخوام کل کتاب‌های شما رو بخونم خیلی وقت می‌گیره. در مورد تست‌ها هم، چون تست‌های کتاب شما خیلی زیاده نمی‌تونم همش رو بزمن، الان من به یه کتابی نیاز دارم که مطالب رو به صورت خلاصه‌وار برام دوره کنه و مهم‌ترین تست‌ها رو هم معرفی کنه.

طبق معمول، به خاطر نگرانی که نسبت به کتاب‌های خلاصه و جمع‌بندی داشتن شروع به تشریح معایب و ایرادهای کتاب‌های خلاصه و جمع‌بندی کردم، یادم میاد میاد چشم‌های اون دانش‌آموز حاکی از این بود که استدلال‌های من قانعش نکرده. اما چون پسر مأخوذ به حیایی بود با حرکت دادن سر خود به سمت شمال و جنوب یعنی بالا و پایین(!) سعی می‌کرد نشون بده حرف‌های من رو پذیرفته، اما متأسفانه برخلاف درس شیمی، تو هنرپیشگی اصلاً موفق نبود!

سکانس چهارم: کنکوری آینده!

زمان: ۲۹ آبان ماه سال ۱۳۸۸

در یه آموزشگاهی که اسم نمی‌برم(!) در اطاق دبیران نشسته بودم و آمادگی رفتن سر کلاس بودم که چند ضربه‌ای به در خورد و ...

- قیه ... مژوژو! (بابا یه نفر این درهای آموزشگاه‌ها رو روغن تاری کنه! حاشا! اون خیلی رو اعصابه!)

- بفرمایید.

- ببخشید، من خودم شاگرد شما هستم ولی یه سوالی در مورد برادرم داشتم.

- خُب، به گوشه.

- برادرم سال دوم دبیرستانه، از نظر هوشی بدک نیست ولی اصلاً درس نمی‌خونه، هر مورد شیمی هم، کتاب‌های شما رو براش خریدم ولی اصلاً اونا رو نمی‌خونه!

- چرا؟

- می‌گه تعداد صفحاتش خیلی زیاده، می‌گه من که نمی‌خوام شیمی دان بشم!

- خُب، حالا من چیکار کنم؟

- خواستم ببینم شما کتابی می‌شناسین که مطالب رو خلاصه و جمع‌وجور بیان کرده باشه؟ بلکه برادر من به جورایی راقب بشه درس شیمی رو بخونه.

- خود من که کتابی به صورت خلاصه‌ی درس تألیف نکردم، تا اون جایی هم که در جریان کتاب‌های خلاصه‌ای که تو بازار هست، اون قدر خلاصه و مختصر نوشته شدن که عملاً برای افرادی مثل برادر شما قابل فهم نیستند.

اباز هم سکانسی نا امید کننده برای من، در کمک به درخواست مردم!

سکانس پنجم: جعبه‌ی انگشتر!

زمان: ۱۸ فروردین سال ۱۳۸۹

اولین هفته بعد از تعطیلات نوروز بود. خیلی سر حال بودم، با قدرت و صلابت در حال تدریس بودم. با نوشتن هر مطلب روی تخته، رو به جمعیت می‌کردم و مطالب رو توضیح می‌دادم، در یکی از این نوسانات که بین تخته و جمعیت انجام می‌دادم چهره‌ی یکی از دانش‌آموزان مشکوک می‌زد! احساس کردم نگاهی به من است اما حواسش زیر می‌زا!

با تغییر موقعیت فیزیکی خودم و ایجاد زاویه‌ای مناسب (که جز خود بنده، فقط شرلوک هولمز قادر به انجام آن بود و بس!) شی زیر میز را رؤیت کردم. ابعادی در حد یک جعبه‌ی انگشتر داشت! تو دلم گفتم ای بابا! باز فصل بهار شد و این جُوون‌ها ... بگذریم! سعی کردم بی‌خیال شم ولی همین جوری که مشغول تدریس بودم به این فکر می‌کردم که اصلاً چه معنی داره؟! یه جُوون تو این سن و سال به فکر انگشتر باشه، اون هم سر

کلاس! ما که پای درس و مشق‌مون نشستیم و ته خلاقمون کیهان بچه‌ها و دنیای ورزش بود شدیم این! دیگه وای به حال این جوون‌ها! نه این‌جوری نمی‌شه! تصمیم گرفتم با استفاده از نقشه‌ی TMT^۵ (۱) مچش رو بگیرم. یه تمرین جون‌دار به بچه‌ها دادم و گفتم حش کنید. با قدم‌های آهسته و در حالی که جواب بچه‌ها رو چک می‌کردم سعی کردم به سوژه (۱) نزدیک بشم. در آخرین مرحله با یک حرکت یوزپلنگ‌وار (۱) سه گام آخر رو سریع برداشتم تا عین جن بالای سر متهم ظاهر بشم ولی آی بخشکی شانس! داشت تمرین کلاس رو حل می‌کرد. نقشه‌ام با شکست مواجه شد! تصمیم گرفتم گزینه‌ی مذکوره رو انتخاب کنم! رفتم بالای سر دانش‌آموز خاطی و گفتم: «آقای محترم! لطفاً بعد از کلاس تشریف بیارین دفتر می‌خوام باهاتون صحبت کنم».

..... حدود هفت - هشت دقیقه از زنگ استراحت می‌گذشت. تو دفتر استراحت دیربان نشسته بودم که چند ضربه‌ای به در خورد و

- قی! رُژژ! (نه خیر! مثل این‌که صدای در آموزشگاه‌ها درست شدنی نیست!)

- بفرمایید.

- آقا ببخشید. مثل این‌که با من کار داشتین.

- بله عزیزم. بیا جلو.

چهره‌اش نشون می‌داد حسابی شوکه شده! با قدم‌هایی سست و با حالتی تردید گونه به من نزدیک شد. دستم رو به طرفش دراز کردم و گفتم:

- جعبه‌ی انگشتر.

از شدت تعجب، ابروهاش با سرعت ۲ متر بر ثانیه، به طرف بالا پرتاب شدند!

- چی آقا؟ جعبه‌ی انگشتر؟

- خودتو به اون راه زن.....

- آقا من اصلاً نمی‌فهمم شما چی می‌گین؟

- خودم دیدم سر کلاس داشتی اون جعبه‌ی قرمز رنگ رو نگاه می‌کردی.

لبخندی زد و نفس راحتی کشید. دست کرد توی کاپشش و یه کتاب جیبی قرمز رنگ رو در آورد.

- آقا اینو می‌گین؟

می‌گن آدم تو شلنگ شنا کنه ولی کنف نشه! اشتباه دیده بودم. طرف، جعبه‌ی انگشتر نبود. یه کتاب کوچولو و در عین حال، خیلی بود! طول و عرض کتاب به قدری کوچک بود که با ضخامت اون برابری می‌کرد. واقعاً حق داشتم از اون فاصله، اون هم با چشم غیر مسلح (۱) خیال کنم جعبه‌ی انگشتره.

- خُب، جریان این چیه؟

- هنوز درست نخوندمش. احساس می‌کنم یه خلاصه‌ای از تمام نکته‌ها و فرمول‌های مهمی توش هست. فکر کنم برای جمع‌بندی خوب باشه.

کتاب رو ازش گرفتم و شروع کردم به ورق زدن. برای این‌که بتونم یه قضاوت کلی در مورد کتاب انجام بدم پیش‌خودم گفتم بذار ببینم مثلاً تو بخش ۴ شیمی (یعنی مبحث پیوند کووالانسی) چی نوشته. چشم‌تون روز بد نبینه! کل این بخش که تو کنکور سراسری دست کم ۳ تا تست ازش میاد تو ۵ صفحه (اون هم نه ۵ صفحه‌ی معمولی، بلکه ۵ صفحه‌ی معمولی $(6\text{cm} \times 6\text{cm})$) خلاصه شده بود. چیزایی هم که نوشته بود یه سری کلیاتی بود که هیچ دردی از کسی دوا نمی‌کرد. بلافاصله پشت کتاب رو نگاه کردم تا ببینم چندتر برای این دانش‌آموز آب خورده! نوشته شده بود ۳۵۰۰ تومان! ^۶ پیش‌خودم گفتم بهتره تو ذوقش نرمم. ازش پرسیدم.

- ببینم، چه چیزی تو این کتاب برات جذاب بود؟

- راستش من که هنوز ندیدم چی توش نوشته، ولی چون اندازه‌ی کتاب خیلی کوچیک بود ازش خوشم اومد آقا، حالا نظر شما چیه؟ به درد می‌خوره؟

- حالا که دیگه خریدی! من چیزی نمی‌گم. فقط یکی از مباحثش رو با چیزایی که من سر کلاس گفتم مقایسه کن. دیگه قضاوت با خودت!

حس بدی داشتم. هر چی به بچه‌ها می‌گفتم که: «باباجون! اینقدر دنبال کتاب‌های خلاصه‌ی درس نباشین. خلاصه‌ی درس به شرطی خوبه که خودتون در طول سال اونا رو به مرور نوشته باشین»، مثل این‌که فایده‌ای نداشت که نداشت!

۵. T مخفف «تیرین بده»، M مخفف «میون نیمکت‌ها قدم بزن» و Z یعنی «سه قدم آخر رو سریع بردار! و اقام! پای جیمز باند هم در برابر من کم میاره»
۶. توجه داشته باشید که در اون مقطع تاریخی (۱) دلار حدود ۱۰۰۰۰ تومان بود. یعنی اگه بخوایم با قیمت دلار که در لحظه‌ی نگارش این کتاب حدود ۴۰۰۰ تومان هست، مقایسه کنیم، قیمت اون کتاب حدود ۱۴۰۰۰ تومان می‌شه!



زمان: ۳ اردیبهشت ماه سال ۱۳۹۰

یه جایی یه لطفه شنیده (و شاید هم خونده) بودم که به نفر می‌ره خواستگاری، خانواده‌ی دختر از خواستگار می‌پرسن، شغل شما چیه؟ و اون در جواب می‌گه: «من داد می‌زنم!» گفتند یعنی چی داد می‌زنی؟ گفت. یعنی جلو در مغازه می‌ایستم و داد می‌زنم که آی ملت بیاین تو، فلان جنس رو بخرین.

اون روز تو کتاب فروشی‌های روبه‌روی دانشگاه تهران دنبال یه کتاب شعر برای یکی از دوستانم می‌گشتم که صدای خشن یه مردم تو بلندگو نظرم رو جلب کرد.

- بدو آقا بدو! پرس خیم پرس! درسی، کمک‌درسی، تست، تقویتی، دانشگاهی.....

مسیرم طوری بود که خواه ناخواه داشتم به اون مردی که جلو در یه کتابفروشی فریاد (!) می‌کشید نزدیک می‌شدم. شگفتا که اشتباه می‌کردم، بلندگوی در کار نبود! مثلاً هزار مثلاً صدای اون مردم به قدری قوی و داللی (!) بود که مخترع بلندگو و آمپلی فایر رو شرمند کرده بود! با دیدن چهره و هیبت اون مرد احساس ناامنی کردم! راستش قیافه‌اش به همه چیز می‌خورد جز کتابفروشی! جای انواع و اقسام زخم‌های چینه روی صورتش دیده می‌شد. احتمالاً تازه از خلاف استعفاء داده بود! در همین حین و بین یه پسر ۱۷- ۱۸ ساله‌ی ریز نقش و لاغر اندام رو دیدم که صاف می‌رفت به طرف اون مرد....

- (پسر ریز نقش با لحنی محتاطانه!) آقا، آقا، کتاب خلاصه و جمع‌بندی برای شیمی چی دارین؟

- (خنده‌های هولناک و وحشیانه‌ی مرد!) معلومه خیلی پرتی بُگران! یعنی کتاب رو نمی‌شناسی؟

اینو گفت و با زبستی شبیه یک شعبده‌باز جفایان (در حد دیوید کاپرفیلد!) رفت تو مغازه و چند لحظه بعد با یک کتابی تو مایه‌های همون کتابی که در سکانس قبلی راجع بیش صحبت کردیم ظاهر شد! کتاب رو دست اون دانش‌آموز معصوم (!) داد.

- آقا، آقا، یعنی اینو بخونم کنکور قبول می‌شم؟

- (تکرار خنده‌های وحشیانه و دلخراش همان مرد!) اوه دالت! ۲۰ رو بول نمی‌دم، ولی ۱۹/۷۵ رو شاخشه!

همون لحظه رفتم تو فکر و دیگه یادم نیست دقیقاً چی شد به خودم گفتم: «دیگه کافیه! آره دیگه کافیه! حالا که بچه‌ها این قدر دنبال کتاب خلاصه و جمع‌بندی هستن چرا من تو این زمینه توانایی‌های خودم رو به چالش نکشم؟ بلافاصله خودم رو به دفتر کارم رساندم و سعی کردم افکارم رو منظم کنم. روی یه برگه افکاری رو که باعث شده بود چندین و چند سال از نوشتن کتاب چکیده و خلاصه مطفره برم رو نوشتم. بعضی از این افکار شامل موارد زیر بود.

۱- بزرگ‌ترین مشکل کتاب چکیده و خلاصه اینه که یه کار بازاری و غیر علمی به نظر میاد.

۲- احساس می‌کردم با کتاب چکیده و خلاصه نمی‌شه یه کار علمی و فرهنگی انجام داد (بازر کنید این‌رو از صمیم قلب می‌گم و اصلاً قصد شعار دادن و بازگو کردن حرف‌های کلیشه‌ای رو ندارم)

۳- با اشرافی که روی سؤال‌های کنکور داشتم می‌دونستم که هیچ نکته‌ای در کتاب درسی، فایل حذف کردن نیست و اصلاً نمی‌شه یه چیزایی رو از متن کتاب درسی نگفت به هوای این که مهم نیست و تو کنکور سؤال نمیداد.

درهمون لحظه چشمم به کتاب تست شیمی (۲) افتاد که چندین سال پیش تألیف کرده بودم و تا همین لحظه هم یکی از پرفروش‌ترین کتاب‌های بازار محسوب می‌شه. خوب براندازش کردم. کتاب قطور و گردن کلفتی بود! پیش خودم نفتم یعنی نمی‌شه این مطالب رو خلاصه‌تر بیان کرد بدون این‌که نکته‌ای از قلم بیفته؟ بدون هدف خاصی شروع به ورق زدن کتاب کردم. سعی کردم هر مطلبی در اون کتاب رو با چیزایی که در کتاب درسی نوشته شده بود مقایسه کنم. در خیلی از موارد، مطلبی رو که کتاب درسی در ۲ یا ۳ سطر گفته بود توی اون کتاب در ۳ یا ۴ صفحه موشکافی کرده بودم. به خودم گفتم: «خب، دمت گرم بیمن جون!» که این قدر مطالب برای بچه‌های مشتاق شیمی باز می‌کنی. ولی.... ولی مگه قراره همه شیمی‌دان بشن! شاید خیلی از بچه‌ها به رشته‌های دیگه علاقه دارن و شیمی رو درسی می‌دوتن که صرفاً باید تستش رو تو کنکور بزنی و ویزای (!) ورود به دانشگاه رو دریافت کنن! شاید بنه یه کاری کرد که نه سیخ پسوزه و نه کاپ. نه اون قدر خلاصه و جمع و جور باشه که یه مطالبی از قلم بیفته و نه اون قدر مفصل باشه که از حوزه‌ی کاربردی کنکور خارج بشه» به خودم اومدم! چرا تا اون لحظه همه چیز رو سیاه و سفید می‌دیدم؟ قرار نیست کل پدیده‌های اطرافمون را به دو دسته‌ی خیر و شر تقسیم کنیم. یه کتاب می‌تونه کتاب چکیده و خلاصه باشه ولی با رعایت به سری اصول و ضوابط. تا حد معقولی (نه در حد ایده‌آل) کار علمی و فرهنگی خوبی هم به حساب بیاد. چنین کتابی باید چه ویژگی‌هایی داشته باشه؟ ۱۰ ویژگی به ذهنم رسید که سعی کردم اون‌ها رو به صورت ۱۰ فرمان بنویسم و سعی کنم در تألیف این کتاب به رعایت کامل این ۱۰ فرمان پایبند باشم.

ده فرمان:

- فرمان ۱: تمام نکته‌هایی که می‌توانند در تست‌های کنکور سراسری مطرح شوند باید در این کتاب موجود باشند.
- فرمان ۲: طرح درسی و نحوه‌ی بیان مطالب باید طوری باشد که حتی برای صفر کیلومترها و یا آن‌هایی که مدت‌ها از درس دور بوده‌اند قابل فهم باشد. (به قول ادیبانی‌ها، نباید «بی‌جاز، مخمل» شود).
- فرمان ۳: مطالب کتاب باید آن‌قدر خلاصه و جمع و جور باشد که برای یک دانش قوی حکم جمع‌بندی را داشته باشد. (باز هم به قول ادیبانی‌ها، نباید «اطناب، بُمل» شود.)
- فرمان ۴: تمرین‌های آموزشی در حدی گنجانده شود که مطالب برای خواننده‌ی کتاب، کاملاً جا بیفتد.
- فرمان ۵: از ذکر نکته‌های کهنه و خارج از محدوده پرهیز شود.
- فرمان ۶: مطالب، بی‌س از حد لازم شکافته نشوند تا کتاب، حجیم نشود.
- فرمان ۷: در مورد هر مبحث، اطلاعات آماری خوبی به خواننده‌ی کتاب داده شود. مبنی بر این که فلان مبحث تاکنون چند بار در تست‌های کنکور سراسری مطرح شده و با چه زاویه‌ای به آن نگریسته شده است.
- فرمان ۸: در هر مبحث تست‌های کلیدی و پر تکرار کنکور سراسری سال‌های گذشته، مورد بحث و بررسی قرار گیرد.
- فرمان ۹: در تست‌هایی که به صورت «کدام عبارت درست و یا نادرست است؟» مطرح می‌شوند عبارات‌های معروف و پر تکرار به خواننده معرفی شوند.

فرمان ۱۰: تست‌های احتمالی کنکور سال‌های آینده، رو نمایی شوند!

از شما خوانندگان عزیز تقاضا می‌کنم اگر در هر قسمتی از این کتاب، احساس کردین یکی از این ۱۰ فرمان زیر پا گذاشته شده، بلافاصله به ما اطلاع بدین تا به راه راست هدایت بشیم! یاد دهن‌ها، بی‌تعارف می‌گم، حتماً این کار رو بکنید، کلی به جون تون دعا می‌کنیم.

و اما حکایت اسم این کتاب!

اسم این کتاب هم حکایتی داشت. تصمیم گرفتیم با یک انتخابات آزاد اسم مناسب رو انتخاب کنیم. کاندیدها عبارت بودند از:

کاندید اول: کتاب چکیده و جمع‌بندی

کاندید دوم: مینی شیمی

کاندید سوم: شیمی در دقیقه ۹۰

کاندید چهارم: کنسائره‌ی شیمی

کاندید پنجم: زیپ شیمی

کاندید اول به دلیل این که اسم چندان خاص و جذابی نبود و در ضمن، قبلاً توسط ناشران دیگر استفاده شده بود بلافاصله رد صلاحیت شد! کاندید دوم، یعنی «مینی شیمی» ریتم خوبی داشت ولی مشکل این بود که واژه‌ی «مینی» فقط بهشت «شیمی» خوب می‌نشت و چون قرار بود اسم مشابهی برای سایر دروس مانند زبان، عربی و ... هم به کار بره به دلیل ناهماهنگی واژه‌ی «مینی» با سایر دروس، این کاندید هم به رحمت ایزدی پیوست! کاندید سوم یعنی «شیمی در دقیقه ۹۰» کاندید قدری بود! طرفدارهای خاصی (از جمله خود من!) داشت. راستش من این اسم را پسندیده بودم چون به جورایی هم ورزشی بود و هم اورژانسی بودن و جمع و جور بودن مطالب رو تداعی می‌کرد. اما این اسم، کم مخالف نداشت! به گفته‌ی مخالفین، واژه‌ی «دقیقه ۹۰» بیش‌تر در مورد افراد تنبل و بی‌برنامه به کار می‌ره که همواره در آخرین لحظات، کارهای خودشون رو انجام می‌دن. دیدم راست می‌گن و الا! از اون جایی که حرف حساب، جواب نداده این کاندید رو هم کنار گذاشتیم. کاندید چهارم «کنسائره» بود. واژه‌ی کنسائره که در بعضی از کارخانه‌های شیمیایی هم استفاده می‌شه به معنی «غلیظ شده» هست. این اسم عیب خاصی نداشت ولی به لحاظ محبوبیت، در برابر کاندید پنجم کم آورد. کاندید پنجم که به عنوان کاندید اصلح انتخاب شد، «زیپ شیمی» بود. اونایی که با نرم‌افزارهای کامپیوتری و ارسال فایل‌های سنگین سرو کار دارن می‌دونن که واژه‌ی «زیپ (zip)» به معنی «فایل فشرده» است. خب ما هم فایل سنگینی مثل شیمی کنکور رو فشرده کردیم دیگه، پس اسم مناسبی به نظر می‌رسه. هم کوتاه هست، هم منظور رو می‌رسونه و هم تلفظ محکمی داره. پس مبارک باشه دیگه! اسمش شد «زیپ شیمی» ...

۷. در نوشتن این فرمان، پیش‌تر یاد «داوطلب کهنه کار» در سکانس دوم و نیز «کنکوری آینده» در سکانس چهارم بودم.

۸. در نوشتن این فرمان، پیش‌تر یاد «تابنده» در سکانس سوم بودم.

۹. مسکین است بگویند که: خوب معلومه که نباید نکته‌های کهنه و خارج از محدوده گفته بشه. ولی متأسفانه در بسیاری از موارد دیده می‌شود که یک سری مطالب که مربوط به کتاب‌های درسی سال‌های گذشته است و اکنون از کتاب‌های درسی حذف شده‌اند هم‌چنان در بسیاری از کلاس‌های کنکور گفته می‌شوند و حتی در کنکورهای آزمایشی مؤسسات مختلف مطرح می‌شوند. برای نمونه در بخش «اسید و باز» در کتاب شیمی پیش دانشگاهی، آبکافت NaHSO_4 و Na_2CO_3 ... از کتاب‌های درسی حذف شده‌اند اما بسیاری از همکاران گرامی بنا به عادت، هم‌چنان این مطالب را تدریس می‌کنند و در امتحانات کلاسی نیز از دانش‌آموزان خود می‌خواهند. تا جایی که خود من هم در کتاب‌های تست معمولی‌ام مجبور شده‌ام این موارد را توضیح دهم!

تشکر و قدردانی

و حالا جا داره یادی از همکاریانی بکنیم که در واحدهای مختلف انتشارات اندیشه‌ی فانق برای آماده سازی این کتاب زحمت زیادی کشیدن. استاد گرامی جناب آقای ادی یوحنا بررسی کارشناسی این مجموعه رو به عهده داشتن. آقای آراس میرشکاری به عنوان مدیر تولید، رحمت زبیدی محمل شده‌اند. خانم‌ها مرجان جلال و فاطمه اردبیلی در تایپ و صفحه‌آرایی این کتاب دقت، حوصله و سلیقه‌ی زیادی به خرج داده‌اند. خانم مسترا همت‌پور زحمات زیادی در طراحی جلد کتاب کشیدن که جا داره از این عزیزان تشکر کنم. پیشاپیش از کلیه‌ی خواننده‌های این کتاب که با ارائه‌ی انتقادات و پیشنهادات ما رو یاری می‌کنن قدردانی می‌کنم.

به امید موفقیت شما.

بهمن بازرگانی

آله می‌فوائین، نظر بدین، آله می‌فوائین؛ ارسال کن و شیرین (ترجمه شیرینی تر و خامه‌ای باشه لطفاً!) از دا تشکر کنین و حتی آله می‌فوائین از دا انتقاد کنین همه‌ی این‌ها لطف و مهربونی شما رو می‌شمارم.

شاعر در این باره می‌فرماید:

ارسال کن پدای ما یک خمره مهریانی / از هر راهی که می‌دانی. بیا این هم نشانی!

از طریق ارسال برگه نظر سنجی انتهای کتاب

از طریق نامه: تهران، بلوار میرداماد، بعد از میدان محسنی، خیابان نسیم، کوچه‌ی پیرزاده، پلاک ۲۴، طبقه‌ی اول.

از طریق E-mail: bahman.buzargani@yahoo.com

از طریق sms: ۰۰۰۶۳۷۲۹۰۷۲۱۱

در ضمن یارتون نره بکین در مورد چه کتابی (زیب شیمی ۲، یا زیب شیمی ۳ یا) نظر می‌دن، ممنون.

بخش ۱- واکنش‌های شیمیایی و استوکیومتری

- ۱- کلیات فرایندهای شیمیایی و واکنش‌ها ۱۳
- ۲- موازنه‌ی واکنش‌های شیمیایی ۱۴
- ۳- انواع واکنش‌های شیمیایی ۱۷
- ۴- روابط مولی - جرمی، روابط حجمی گازها و غلظت مولار محلول‌ها ۳۰
- ۵- مسائل فرمول تجربی ۳۴
- ۶- مسائل استوکیومتری معمولی ۳۶
- ۷- مسائل درصد خلوص، بازده درصدی و واکنش‌دهنده‌ی محدود کننده ۴۶
- آزمون کلی بخش ۱ ۵۳

بخش ۲- ترمودینامیک شیمیایی

- ۱- انرژی گرمایی، دما و حرکت ذره‌های سازنده‌ی ماده ۶۰
- ۲- ظرفیت گرمایی و انواع آن ۶۲
- ۳- انواع سامانه و انواع خواص ترمودینامیکی ۶۴
- ۴- رابطه‌ی بین گرما، کار، و ۶۶
- ۵- حالت استاندارد و برخی از تغییر آنتالپی‌های مهم (تشکیل، سوختن، تبخیر، ذوب، تصعید، پیوند) ۷۰
- ۶- گرماسنج ۷۵
- ۷- مسائل مربوطه به محاسبه‌ی ۷۷
- ۸- آنتروپی، واکنش‌های خودبه‌خودی و انرژی آزاد گیبس ۸۸
- آزمون کلی بخش ۲ ۹۵

بخش ۳- محلول‌ها

- ۱- تعریف‌های اولیه (فاز، محلول و حلال‌های مهم) ۱۰۳
- ۲- غلظت و انگیزه‌های انحلال خودبه‌خودی مواد در یکدیگر ۱۰۵
- ۳- انحلال‌پذیری مواد و مسائل آن ۱۱۲
- ۴- مسائل مربوط به انواع غلظت‌ها ۱۱۷
- (درصد جرمی، درصد حجمی، غلظت مولار و غلظت مولار) ۱۱۷
- ۵- مواد الکترولیت و غیر الکترولیت و درصد تفکیک یونی ۱۲۷
- ۶- خواص کولیگاتیو محلول‌ها ۱۳۰
- ۷- کلویدها و مقایسه‌ی آن با محلول‌ها و سوسپانسیون‌ها ۱۳۶
- آزمون کلی بخش ۳ ۱۴۲